

# دادگاه حافظ

## دادخواست یک مادر در رابطه با دو پسر جوپای کار

□ به نام یگانه خدای بخشنده‌ی مهربان

محضر استاد گرامی جناب آقای پروفسور سیدحسن امین  
با عرض سلام و ارادت و خسته نباشید خدمت شما و همکاران  
دلسوزتان.

مقاله‌ی شما را در شماره‌ی ۳۳ ماهنامه‌ی حافظ خواندم. آن چه  
را که از سر سوز دل نوشته بودید، بیانگر حسرت و افسوس شما به  
سبب دوربودن از صحنه‌ی تدریس یافتم، این که چه گونه استادی چون  
شما با بضاعت علمی، اخلاقی و دینی بدون هیچ گناهی از صحنه‌ی  
علمی کشور طرد می‌شود و افراد نالایق و ناشایست به سمت استاد در  
جای‌جای این مملکت سرنوشت علمی جوانان ما را در دست  
می‌گیرند.

از روزی که آن مقاله را خواندم، با خود فکر کردم شاید بد نباشد شما  
را با زندگی علمی فرزندان عزیزم آشنا کنم. تنها و تنها بدین منظور که  
شاید درد دل این مادر مسلمان، شیعه و ایرانی‌الاصل، ذره‌یی از آن چه  
را که بر قلب و روح و جان شما سنگینی می‌کند، بکاهد.

من [ف - فتحی، ساکن تهران...] یک زن مسلمانم، شیعه،  
ایرانی، عاشق دین و میهنم. دو فرزند دارم که مانند تمام مادران خوب  
سرزمینم آن‌ها را عاشقانه می‌پرستم و تا آن جا که توانسته‌ام از هیچ  
کاری در امر تعلیم و تربیت آن‌ها کوتاهی نکرده‌ام. آن‌ها را با هزاران  
امید و آرزو بزرگ کردم و به دانشگاه فرستادم. خوشبختانه هر دو  
باهوش، با فکر، بادین و وطن‌پرست هستند و خلاصه آن که فقط به  
فقط با تلاش و کوشش خود توانستند با رتبه‌ی شاگرداولی  
فوق لیسانس بگیرند. پسر دوبرار در کنکور دکتری یکی از  
دانشگاه‌های - به قول خودشان - معتبر دولتی رتبه‌ی اولی را به دست  
آورد. بار اول به جای او یک غیرایرانی پذیرش شد و بار دوم با این که  
در مصاحبه هم قبول شد به دلایلی که شاید شما با آن آشنا باشید، او  
را پذیرش نکردند و با منظور کردن نمره‌ی ۱۵ برای پایان‌نامه‌ی او  
چنان ضربه‌یی به او زدند که دیگر نتواند از جایش بلند شود. من  
نمی‌دانم نخبه به چه کسانی اطلاق می‌شود. من نمی‌دانم آن‌هایی که  
به عنوان نخبگان علمی مورد تشویق، تقدیر و حمایت قرار می‌گیرند،  
واقعاً چه کسانی هستند. اما خوب می‌دانم بدون هیچ گونه اغراقی  
بچه‌های من در زمینه‌ی رشته‌ی درسی خود ممتاز هستند. اما اینک

هر دوی آن‌ها خانه‌نشین هستند نه راه ادامه‌ی تحصیل برای‌شان باز  
است و نه کاری دارند که بتوانند از آموخته‌های خود در جهت خدمت  
به دین و میهن استفاده کنند. در کشوری که آن همه جوانان پاک آن،  
به عشق برپایی عدالت جان خود را فدا کردند تا به قول خودشان نظام  
سلطه و ستم را برچینند، این چنین عده‌یی دیگر از جوانانش عمر و  
زندگی‌شان تباه می‌گردد.

جناب پروفسور! هرگز کسی نخواهد توانست با خواندن این چند  
خط نوشته، از ظلم و ستم روا شده بر ما و آتشی که جسم و جان و روح  
ما را هر دم می‌سوزاند، آگاه شود و از رنجی که یک پدر و مادر و  
فرزندان بی‌گناه‌شان می‌برند، مطلع گردد. در کشوری که  
دولت‌مردانش هر ثانیه از عدالت، آزادی و حمایت از حقوق جوانان دم  
می‌زنند، مانند زمان برده‌داری همه چیزش انحصاری ست و همیشه  
حق با آن کسانی ست که زور و پول و قدرت دارند. افسوس که خیلی  
چیزها را نمی‌شود نوشت.

جناب پروفسور! با آن هوش، ذکاوت، فهم و کمالی که در شما  
سراخ دارم، می‌دانم که از خواندن این دردنامه محزون شدید، ولی این  
چند خط را با سادگی نوشتم که بگویم شما توانستید در این کشور  
درس بخوانید، به درجه‌ی استادی برسید و آنان را که تشنه‌ی معرفت  
هستند از چشمه‌ی زلال علم و ادب سیراب نمایید، اما چه بسیار  
جوانان شیفته‌ی تعلیم و تعلم که در طول این سال‌ها به بهانه‌های  
مختلف یا خانه‌نشین شدند یا از درس و بحث و مدرسه منزوی و  
روی گردان یا تن به ذلت و پستی دادند تا بتوانند زندگی کنند. و ما یاد  
گرفته‌ایم بگوییم که حتماً خدا این طور خواسته، حتماً صلاح ما در این  
بوده، حتماً یک حکمتی در کار است و از فرط ناتوانی برای فرج دعا  
کنیم. اما گویی فرج و گشایش همواره در کار و زندگی کسانی رخ  
می‌دهد که به حقیقت صاحب فرج را قبول ندارند و استفاده‌ی از او،  
تنها ابزار و وسیله‌ی ست برای نیل به مقصود و مقصدشان.

جناب پروفسور امین!

فلک به مردم نادان دهد زمام مراد

تو اهل فضلی و دانش همین گناهت بس

ملتمس دعای شما

■ یک مادر دردمند، رنجور، مسلمان، شیعه و ایرانی‌الاصل